

بخشی در باره روانشناسی گشتالت

با پیشرفت علوم فیزیکی در سده هیجدهم و نوزدهم ، روانشناسی نیز بصورت علمی مکانیکی درآمد . پیروان مکتب « اصالت احساس » (۱) و هواداران مکتب « پیوستگی مفاهیم ذهنی » (۲) روحیات انسان را صرفاً انعکاس تأثرات ناشی از عالم خارج یعنی احساسها (۳) دانستند و کوشیدند تا تمام حالات روانی را نتیجه روابط ماشینی احساسها بشمارند . پسیکوفیزیک (۴) و پسیکو فیزیولوژی (۵) خود را وقف کشف رابطه روان با ماده بیجان و بدن کرد . مکتب وورتسبورگ (۶) بهدایت کوابه (۷) حتی فکر واراده را با روشی مکانیکی مورد بررسی قرار داد . ووندت (۸) نیز در شهر لپزیگ آزمایشگاهی برای سنجیدن نمود (نومن) (۹) های روانی بوجود آورد و امور روحی را مانند کمیات مشمول تجزیه و تحلیل و اندازه گیری ساخت . به این طریق در همان حال که جنبه مرموز و مابعدالطبیعه روان یا حالات روانی از میان رفت ، قدرت خلاقه و فعلیت آن نیز انکار شد و بصورت ماشینی منفعل و فاقد اراده و اختیار - مثل یک چرخ خیاطی با ماشین حساب - معرفی گردید .

۶۴۳

از اواسط سده نوزدهم در مقابل اینگونه شیوه های تحلیلی و مکانیکی ، عکس العمل هائی ظاهر شد . یکی از این واکنشها روانشناسی « گشتالت » بود که برخلاف سیستم ووندت و دیگران باور داشت که هیچگاه نمیتوان حالات روحی را مانند بدن و ماده بیجان با کلید تجزیه و تحلیل گشود . مکتب ووندت هر حالت روحی را بساده ترین عوامل ممکن تحویل میکرد ، تا با شناختن فرداً فرد این عوامل ساده و مجزا مجموع آنها یعنی حالت روحی را تشخیص کند ، و عبارت دیگر از طریق شناسائی اجزای ، بکل بی برد . این نهضت معتقد بود که هر نمود روانی ، خود واحدی مستقل و واجد معنی و مفهوم معین است

۱- Sensualisme

۲- Association

۳ - Sensation (با « احساسات » که در زبان فارسی بملط بمعنای عواطف و هیجانها

Emotion یا Sentiment بکار میرود اشتباه نشود) ۴- Psychophysique

۵- Psychophysiologie ۶- Würzburg ۷- Külpe ۸- Wundt

۹- Phénomene

واگر تجزیه شود ، وحدت و معنی و صورت کلی آن از بین میرود ؛ البته از تجزیه يك نمود نفسانی میتوانیم اجزای ترکیب کننده آنرا باز شناسیم ، ولی این اجزاء برای ماهیج معنی و مفهوم یا ارزشی نخواهند داشت .

ساختمان دفاعی انسان چنین اقتضا می کند که هنگام شنیدن يك آهنگ موسیقی یا دیدن يك دورنما ، بیدرنك صورت کلی هر يك را در باییم و توجهی بتك تك اصوات یا الوان متعددی که آهنگ یا دورنما را ترکیب کرده اند ، نداشته باشیم . با افکندن نظری بیک قالی ، بیدرنك مجموع آن - زمینه ، حاشیه ، نقش - در ذهن ما منعکس میشود و بدون آنکه تصور روشنی از خصوصیات رنگها و جزئیات نقوش آن داشته باشیم ، کیفیت عمومی آنرا استنباط میکنیم . زیرا اولاکل چیزی است غیر از اجزاء خود ، ثانیاً انسان کل را درك میکند نه جزء را . يك توپ تنیس بیش از حاصل جمع ریاضی لاستیک و هوا و پوشش آنست . يك نقاشی چیزی از مجموع کمی الوان خود علاوه دارد . اگر پنج نقطه را در پی یکدیگر قرار دهیم مجموع آنها بصورت يك خط نمودار می گردد ، در صورتیکه همین پنج نقطه را میتوان وسیله نمایش يك پنج ضلعی قرار داد . پنج نقطه در هر حال پنج نقطه است ، اما چون صورت خط بدانها دهیم ، « کیفیت صورت بندی » خط بر آنها افزوده میشود ، و چون بشکل پنج ضلعی در آوریم ، « کیفیت صورت بندی » پنج ضلعی بر کمیت آنها اضافه میگردد . همچنین مربع با آنکه چهار ضلعی مسدودی است که اضلاعش مساوی و برهم عمود باشند ، ولی باز منحصر بچهار خط مساوی مستقیم و چهار زاویه قائمه نیست . کیفیت مربع ، چیزی جدا از اجزاء آنست بنظر مکتب گشتالت از این مثالها بر میآید که نفس انسان علاوه بر احساس هائی که از عالم خارج میگردد ، خود نیز نیرو و قدرت خلاقه دارد و برای درك اجزاء حسی ، به آنها صورت بندی کلی و گروهی میدهد بهمین مناسبت این مکتب نام « گشتالت » را بر خود نهاد که در زبان فرانسه معادل « فورم » (۱) و بمعنای « صورت » یا « صورت بندی » یا بهتر بگوئیم « صورت کلی » است . در خارج آلمان بجای این واژه آلمانی . لفظ دیگری که فرانسه آن « کنفیگوراسیون » (۲) است ، اختیار شد . (میتوان « هیکل » یا « صورت بندی » را معادل گشتالت دانست)

روانشناسی گشتالت یا « کنفیگوراسیونسم » در ۱۹۱۲ بوجه منظم و سیستماتیک خود درآمد . اما در واقع بار ساله ای که کریستین ارنفلس (۳) در ۱۸۹۰ نگاشت ، آغاز گشت . ارنفلس میگفت عقیده رایج که هر حالت روحی را صرفاً زاده واردات حسی و عبارت از مجموع چند احساس می پندارد ، خطاست . زیرا عملاً ملاحظه میکنیم که هر يك از حالات روحی ، علاوه بر احساسهائی که ماده و مقوم آنها بشمار میروند و اجد خاصیت یا کیفیت دیگری - کیفیت صورت بندی (۴) - نیز هست . از موسیقی مثال میآوریم . همه ما گوش بموسیقی داده و « ملودی » (۵) های مختلف را شنیده ایم . اما آیا هنگام شنیدن يك « ملودی » هیچگاه از خود پرسیده ایم که چه میشوندیم ؟ شاید بخود گفته ایم که ما از شنیدن يك ملودی چند نوا - تون (۶) - در میآییم ، زیرا هر ملودی مرکب از چند

- ۱- Forme ۲- Configuration ۳- Christian Ehrenfels
 ۴- Gestalqualität به انگلیسی Form - quality ۵- Melodie
 ۶- Tone

نواست . این جواب صحیح است ، اما کافی نیست .
ملودی چیزیست غیر از مجموع نواهای خود ، زیرا اولاً اگر فرضاً يك ملودی مرکب
ازشش نوا باشد ، وما یکبار تمام آن و بار دیگر هر يك ازشش نواى آنرا جدا جدا گوش
کنیم ، آنچه در دفته دوم میشنویم با ملودی تفاوت و ظاهراً چیزی کسر خواهد داشت .
ثانیاً می توان اجزاء تشکیل دهنده ملودی را تغییر داد ، بی آنکه در ملودی تغییری روی
دهد . به این معنی که ممکن است ملودی واحدی را با کلید های مختلف یا «اوکتاو» (۱)
های متفاوت نواخت . پس معلوم میشود که ملودی اگر چه مرکب ازشش نواست ، در
حقیقت چیزیست غیر ازشش نوا . چیزی بیش ازشش تون دارد و آن ، کیفیت ناشی از تجمع
نواهاست . همچنانکه کیفیت رنگ آبی یا طعم شیرین با احساسات دیگر ما اصیل است ،
کیفیت گشتالت هم خاصیتی تجزیه ناپذیر و مستقل از اجزاء خویش است .

از سال ۱۸۹۵ قبلی از دانشوران پرشور در دانشگاه گراتز (۲) در اتریش گرد آمدند
و بگسترش این نظر پرداختند و اعلام داشتند که ذهن انسان ، ماشین منفعلی نیست ، بلکه
قدرت فعالیت و ابتداع دارد . هر فعل روحی دو مرحله می بیناید : در مرحله اول ذهن ،
در حکم ماشینی است که از طریق حواس ، مواد اولیه خود را از خارج می گیرد ، اما در
مرحله دوم از حدود ماشینی تجاوز مینماید ، مبتکر و خلاق میشود و واردات حسی را در
مجموعه های منظم قرار میدهد و پس از تشکیل و صورت بندی ، آنها را درک میکند .

همین معنی را هانس دریش (۳) ، فیلسوف زیست شناس ، بیان دیگر باز نمود : سلوک
انسان دو میداء دارد : یکی میداء ماشینی انعکاس یا حس ، دیگر میداء خلق و ایجاد که
که دریش آنرا «پسیکویید» (۴) مینامد و دال بر وجود جان یا قدرت حیاتی-ویتالیسم (۵)
میداند .

۶۴۵

ثوری گشتالت مدت بیست سال نظر روان شناسان را جلب نکرد ، تا آنکه پیش از جنگ
جهانگیر نخست ، ما کس ورتایمر و لافکانک کولر و کورت کوفکا (۶) سلسله جنبان آن
شدند . اینان ظاهراً روان شناسی گشتالت را از ویتالیسیم وراز و رمز عاری ساختند و با
اسناد کیفیت تجمع و صورت بندی ماده و طبیعت ، پایه علمی آنرا ریختند .

ورتایمر که از شاگردان کولپه بود در باب ادراک حرکت تجاری بی عمل آورد . ادراک
حرکت یکی از مسائل دشوار روان شناسی است . همه مادر روی پرده سینما حرکات مختلف ادراک
میکنیم ، اما بدیهی است که حرکت در روی پرده سینما وجود ندارد . دستگاه سینما هر لحظه
فیلمی را که اندکی با فیلم قبلی و بعدی خود تفاوت دارد ، روی پرده میافکند . انعکاس فیلمها در
روی صحنه ، تصاویر ثابت و منفردیست که یکی یکی بچشم میخورند . اما ذهن از یک سلسله
تصویرهای ثابت و جدا جدا ادراک حرکت میکند . باید دید علت چیست ؟

ورتایمر ساده ترین حرکت سینمایی را مورد آزمایش قرار داد : تنها دو تصویر
رایکی بعد از دیگری بروی پرده افکند . یکی تصویر یک خط عمود بود ، دیگری تصویر

يك خط مایل ، هر گاه دو تصویر را با فاصله يك پنجم ثانیه با بیشتر روی پرده میانداخت ، اول يك خط بعد خط دیگر مشاهده می شد . اما اگر این فاصله را بیک سی ام ثانیه تقلیل میداد . دو خط را کنار هم می دید . در فاصله حد وسط ، يك خط متحرک بنظر میرسید که از يك حالت به حالت دیگر - از حالت عمود به حالت مایل - حرکت میکند . و رتایمر از این آزمایش استنتاج کرد که حرکت اگرچه اوجند با چندین صورت ذهنی یا احساس ناشی میشود ، ولی غیر از آنهاست ، نمودیست مستقل و تجزیه ناپذیر . و رتایمر حکم کرد که معمولا سایر نمود های نفسانی نیز ، هر يك مجموعه و صورت مستقلی است که انسان یکباره و بدون عنایت به اجزاء متشکل کننده آنها ، ادراک میکند . پس علیرغم روانشناسی تحلیلی و تجربی مکتب لایبک و ورتزبورگ و اصالت حس و غیره که تنها عناصر و اجزاء نفس نظر دارند ، باید يك روانشناسی « کلین » یا يك نمودشناسی آزمایشی پدید آید . و قیسه با سببان مأمور راهنمایی و ساطع قلبیه ، با فشار تکه ای چراغ قرمز را خاموش و چراغ سبز را روشن می کند ، ناظر چنین می پندارد که نور سرخ حرکت می کند و بنور سبز میرسد در صورتیکه ذهن این نمود حرکتی را از دو تصویر با احساس - خاموش شدن چراغ قرمز و روشن شدن چراغ سبز - تشکیل می دهد . پس انسان ، بدون وقوف و آگاهی احساسها را با هم می آمیزد و آنها را گروه گروه در می یابد .

از تجربیات و رتایمر و همکارانش که ولرر کوفکا و همچنین لهوین (۱) در برلین و رویین (۲) در کوبنهاک چنین بر آمد که این حقیقت - ادراک کل ، کل بینی در نمود های دیگر روانی نظیر هوش و یاد گیری نیز صادق است . و انبکوی حیوانات نیز چنینند . اگر چند گاهی هنگام غذا دادن به حیوانی ، دو جبهه ، یکی برنگ خاکستری تیره ، به او نشان دهیم و همواره غذای او را در جبهه خاکستری تیره بگذاریم ، حیوان هر وقت که جبهه ها را مقابل خود ببیند ، دو جبهه تیره رنگ خواهد رفت . حال اگر بگورز بجای جبهه خاکستری روشن ، جبهه ای برنگ خاکستری خیلی تیره را همراه با جبهه تیره سابق الذکر که محتوی غذای حیوانست نزد او ببریم ، حیوان دچار اشتباه خواهد شد و بدون اعتنا بخورا کدان خود بطرف جبهه تیره تر جدید خواهد دوید ، زیرا در ذهن خود ، دو تصویر جدا گانه از جبهه خوراک و جبهه خالی ندارد ، بلکه از هر دو واجد ادراک واحدیست . حیوان رابطه بین جبهه خاکستری روشن و خاکستری تیره را در یافه و آموخته است که از دور رنگ خاکستری روشن و خاکستری تیره ، آنرا که تیره تر است مربوط بخوراک خود بداند .

حالا هم دو جبهه می بیند - خاکستری تیره و خاکستری خیلی تیره - خاکستری تیره نسبت به خاکستری خیلی تیره در حکم خاکستری روشن است . پس جانور بنا بهادت دیرین خون ، جبهه خاکستری تیره تر (تیره تر نسبت به جبهه مجاور) را بطور « نسبی » تشخیص میدهد . اگر ذهن جانور « کلین » نبود ، میباید تصویر دقیق و مشخصی از جبهه غذا داشته باشد ، و در هر حال بطور « مطلق » بشناسد .

کوار که بیشتر بتوسعه و رشد ذهن و تأثیر آموزش و پرورش اعتنا داشت ، سالهای جنگ جهانی اول را در پرورش عده ای میمون و تحقیق در طرز ادراک آنها گذرانید و متوجه شد که میمون هان نسبت با مومر مورد علاقه خود ادراکی کلی دارند . اگر نزدیک نفس میمون موژی آویزان کنیم و ریسمانی بآن ببندیم و بقفس متصل سازیم ، میمون بلا

فاصله وبدون تمرین وآزمایش نخ را خواهد گرفت وموز را بسوی خود خواهد کشید. همچنین اگر موزی را دور از دسترس میمون آویزان کنیم ونزدیک میمون چوبی یا چارپایه ای بگذاریم، حیوان بوسیله چوب یا چارپایه موز را بدست خواهد آورد. از این تجارب استنباط میشود که میمون موز را با ریسمان یا چوب یا چارپایه یکبارہ ادراک میکند، یعنی وضع ومعنی هر جزء را نسبت باجزاء دیگر پیرامون خود تشخیص میدهد. چنانچه چوب یا چارپایه را دور از محل موز قرار دهیم یا چند ریسمان از طرف موز بقیس بکشیم، میمون های معمولی از عهده تحصیل موز بر نخواهند آمد. ذبراقدرت صورت بندی وکل بینی آنها حدود معینی دارد، در صورتیکه بچه انسان و میمون های پر هوش از قبیل شیمپانزه بسهولت رابطه میان اینگونه اجزاء بر آورده را دریافت میکنند. پس اختلاف هوش حیوانات بسته بقابلیتی است که در ادراک صورت بندیها بروز میدهند. هر چه صورت بندی وسیعتر باشد، مستلزم هوش بیشتریست. یادگیری ومسئله آموزش وپرورش هم چیزی جز ادراک صورت بندی های جدید و وسیع نیست.

کولر ضمناً از آزمایش های خود نتیجه گرفت: هلت این که نمودهای نفسانی طبق خاصیت گشتالت وبصورتی یگانه ومجموع بما عرضه می شوند، فعالیت حیاتی وویتالیسم ذهن نیست، بلکه خاصه طبیعی ماده است. بیارت دیگر گشتالت خاص روانشناسی نیست، فیزیولوژی وفیزیک نیز تابع کیفیت گشتالت میباشد. در عالم خارج، اجزای مادی صورت بندی های دارند واشیاء تابع کیفیات «فوق هندسی» وبر کنار از اندازه وکمیت میباشد. مجموعه ها وصورت بندی های که ترتیب ونظم بیشتری دارند، زودتر وبهتر در ذهن جای میگیرند. هر یک از صورت بندی های جهان شامل صورت بندی کوچکتر ومشمول صورت بندی های بزرگتر است. علم بشر همواره بدریافت صورت بندی های متوسع تری توفیق پیدا میکند. شاید با پیشرفت دانش روزی بتوان صورت بندی یا کلی یافت که همه کلها وصورت بندیها را در بر بگیرد وبر همه عالم منطبق گردد. این رأی اخیر، روانشناسی گشتالت را بفرسفه لاهوتی هولیسم و«تکامل ذهنی» (۱) نزدیک میکند.

بر روی هم موافق این مکتب ذهن طبعاً بسکون وحفظ تعادل خود وسازش بسا محیط گرایش دارد، اما چون عالم خارج شامل مجموعه های بیشمار و پیوسته در کار دگرگون شدن است، تعادل ذهن دوام نمیآورد، بلکه کشش وتمدد وشورنهادی آن (بزبان دیگر «غرایز») برانگیخته می شود. ذهن برای فرونشاندن غرایز ورفخ اختلال وباز یافتن تعادل خود ناگزیر می گردد که صورت بندی های تازه ای را بپذیرد. ولی مسلم است که در هر موردی ذهن تنها با یک صورت بندی واحد مقابل نیست، بلکه صورت بندی های متعددی در برابر دارد. از این رو از میان همه صورت بندیها یکی را بر میگزیند و این صورت بندی آنست که از دیگران تام وتمام تر و موافق اصل پرگنانتس (۲) یعنی با معنی وروشن وسهل القبول باشد.

از شرحی که گذشت دریافت میشود که روانشناسان گشتالت بادهای خود از پیشرفت هامی که در عصر حاضر در فیز یولوژی و بی شناسی دست داده است سودجسته و بانکاء پاره آزمایشها ذهن را توجیه کرده و چنین گفته اند که در اثر تحریک عوامل خارجی انعکاسات مختلف حسی در ارگانیزم انسان پدید میآید، ولی این انعکاسات حسی تغییر شکل مینمایند و مبدل بهیاکل یا صورت بندیهای ادراکی کلی میشوند و سپس مفهوم میگرددند. بنا بر این آموزش و پرورش نیز باید بر اساس صورتهای کلی هیباکل ذهنی استوار گردد و از تاکید بر اجزاء پراکنده حسی (مثلا الفبا در آموزش خواندن و نوشتن) خودداری ورزد

تردید نیست که موافق روانشناسی گشتالت باید برای شناسایی ذهن بترکیبات و تشکیلات ذهنی توجه نمود، زیرا هیچگاه نمیتوان با تجزیه نموده های ذهنی و تاکید بر ساده ترین اجزاء بدریافت آن نائل آمد.

روانشناسانی که ذهن را بخانه های مختلف تقسیم و هر خانه را بعوامل جزء آن تجزیه میکنند و شناختن ذهن را از ساده ترین اجزاء آن یعنی احساس (۱) آغاز مینمایند بخطا میروند. اینان انسان را ماشین و حالات روانی را معادل حرکات مقطع دنده ها و اهرم های ماشین مینمایند و در نتیجه ذهن انسانی را بوجهی مصنوعی و غیرواقعی و «مدرده» عرضه میدارند، در صورتیکه ذهن انسان متضمن سازمانهای پیچیده ایست که بهیچوجه با نظام ساده ماشینها قابل مقایسه نیست و کیفیات مدغم آنرا نمیتوان از اجزاء و عناصر پراکنده آن استنباط کرد. از این جهت است که مربیان جدید بجای آنکه مانند گذشتگان در وهله اول اجزاء ذائقه معنی - حروف الفبا و اصوات - را بکودکان بیاموزند، ترکیبات و صورت بندیهای حروف یعنی کلمات را تعلیم میدهند و در وهله دوم بتجزیه و تحلیل می پردازند و اجزاء کلمات یعنی حروف و اصوات را می آموزند. همچنین بجای آنکه مطلب را کلمه بکلمه تعلیم بدهند در ابتدا تمام مطلب را بکودکان ارائه میکنند و بعد بپاره پاره کردن آن میپردازند. بر همین سیاق سابقا استادان پیانو در آغاز یکایک کلیدها و نواها را بابتدی میاموختند، ولی امروز از بادی امر نواختن الحان را باو درس میدهند و در جریان عمل جزئیات را القا میکنند. علوم اجتماعی نیز «کل بینی» را در حیطه اجتماع ملحوظ میدارند. سابقاً هر یک از موسسات اجتماعی جدا جدا مطمح نظر محققین قرار میگرفت، اما اکنون علمای اجتماع قبل از معاینه دقیق یکایک سازمانهای اجتماعی زمینه کلی هر اجتماع و فرهنگ عمومی هر قوم را می سنجند و شناسایی آنرا مبنای شناسایی اجزاء آن می شمارند.

اما پوشیده نیست که این تعولات مدیون روانشناسی گشتالت نمیشد. نباید پنداشت که آراء این مکتب مانند مصطلحات خاص آن تازه است. روانشناسان پیشین حتی پیروان مکتب نصال احساس (۲) و پیوستگی تصورات (۳) هیچگاه کاملاً منکر قدرت تألیف و ترکیب ذهن انسان نشده اند و کسانی مانند (۴) وارد استوت (۵) از صور کلی ذهن یاد کرده اند (ولی البته با الفاظی غیر از اصطلاحات مکتب گشتالت). حتی

ووندت و شاگردانش (بوژه فلیکس کروگر (۱) که در روانشناسی فردی هوادار تعلیل و تجزیه بودند در حوزه علوم اجتماعی دم از «جامع فرهنگی» (۲) زدند، از اینها مهمتر مارکس و انگلس متوجه شدند که هر يك از ادوار اجتماعی واجد مشخصاتی کلی و عمومی است و بدون استنباط این مشخصات کلی استنباط صحیح سازمانهای گوناگون جامعه میسر نیست.

وقتیکه آثار روانشناسان گشتالت را بررسی میکنیم به نواقص و ناسازگاریها و تضادهای حیرت آوری بر میخوریم. روانشناسی گشتالت مدعی است که بر دستگماهای روانشناسی مکانیکی قیام کرده است.

در قرن هیجدهم و نوزدهم علوم فیزیکی و منجمله مکانیک چنان بسرعت تکامل یافت که نظریهها را بسوی خود کشید. پس اصحاب سایر علوم نیز کوشیدند تا باروش و تئوری های اختصاصی علم فیزیک مسائل مخصوص حوزه خود را توجیه کنند. روشهای فیزیکی یا مکانیکی در روانشناسی نیز بکار رفت. دستگماهای روانشناسی مکانیکی - پسیکو فیزیک (۳) و پسیکو فیزیولوژی و روانشناسی حیوانی و اخیراً بیپیویوریسم (۴) و پی شناسی (۵) بنوبت کوشیدند تا تمام مشخصات ذهن انسانی را با قوانین مکانیکی ماده تعبیر و روانشناسی را مبدل به نوعی فیزیک کنند، چنانکه فیلسوفان مکانیست نیز سعی نمودند تا تمام حوزه های مختلف هستی را بروفق قوانین فیزیک باز نمایند.

البته اینگونه آراء مکانیکی استحکام علمی ندارد. ذهن بشر در همان حال که ناشی از مغز است و مغز هم مادی و تابع قوانین فیزیکی و شیمیایی ماده است برای خود راه و رسم و قوانین و کیفیات مخصوص دارد که با راه و رسم و قوانین و کیفیات عضلات یا گیاهان یا ماده بیجان تطبیق نمیکند.

مکتب گشتالت از بدو پیدایش خود میخواست روانشناسی را از یوغ مکانیسم آزاد سازد، چنانکه کوارسخت بر روانشناسی مکانیکی ثورندایک (۶) و پیروان او نافت و سعی نمود توجیهی را که ثورندایک در مورد موضوع یادگیری کرده است بی اعتبار سازد. ثورندایک در طی آزمایشهای خود با اینچا رسید که اگر حیوانی را در قفس بیج در پیچی زندانی سازیم و قفس را طوری تمبیه کنیم که نجات حیوان مستلزم عبور از ممبری مهین یا بر عبور بتکه یا میله مهین باشد، حیوان محتملاً پس از مدتی سرگردانی و آزمودن و خطا کردن عاقبت راه نجات را خواهد یافت و در طی آزمایشهای بعدی مدت سرگردانی و تعداد خطاهای آن کمتر خواهد بود، زیرا تمرین و آزمایش وسیله یادگیری است. آنچه سرانجام جانور را بشکف و آموختن راه نجات نابل میسازد تمرین و تجربه است. حیوان بی آنکه خود آگاه باشد از آزمودن و خطا کردن راه را می یابد و از آن پس از روی عادت و بطور ماشینی از آن راه خارج میشود. ثورندایک این عمل را مشابه اعمال انسانی (مثلاً نزدیک شدن بدرو فشردن تکه زنگ) میدانست و یادگیری انسان را هم نتیجه

۱ - Felix Krüger - ۲ Kulturganz - ۳ Psychophysique
 ۴ - Psychophysiologie - ۵ Behaviorism - ۶ Newrology
 ۷ - Thorndike

آزمودن و سهو کردن تلقی میکرد. اما کولر مدعی بود که نه تنها رفتار انسان بلکه رفتار حیوان نیز مکانیکی و برکنار از فهم و شعور نیست، بلکه ذهن حیوان هم مانند ذهن انسان نسبت باشیاء و امور (و مثلاً نفس و راههای متفاوت آن) ایجاد صورت بندیهای ادراکی میکند و باین وسیله از عهده عمل یادگیری برمی آید.

بر روی هم روانشناسان گشتاست میخوانند از حدود تنگ مکانیسم تجاوز نمایند و باستناد مفهوم مرموز صورت بندی یا گشتالت قدرت تالیف و ترکیب ذهن را برسانند. ولی نه تنها از عهده برنمایند بلکه خود اسیر مکانیسم میشوند: از میان نمودهای ذهنی تنها ادراک را مورد توجه قرار میدهند و کمابیش از موضوع غریزه و انمکاس و عاطفه چشم میپوشند و برای شناخت هر نمود ذهنی تنها بجنبه ادراکی آن توجه دارند و غافلند که تمايلات و هیجانات و عواطف مانیز در کیفیت نمودهای ذهنی دخیل است و بنوبه خود بر واردات مجزا و پراکنده و بی معنای حسی کسوت «معنی» میپوشاند.

از سوی دیگر همین روانشناسی که مبنای کارش آزادیهای فیزیکی و شیمیایی است گذارش بقطب مخالف آن یعنی متافیزیک میافتد. برای پرهیز از مکانیسم قائل میشود که ذهن قدرت تالیف دارد و واردات حسی را تحت گشتالت ها یا صور کلی درمیآورد. اما معلوم نیست این قدرت چگونه است. کلمه گشتالت معنای روشنی ندارد. گاه حاکی از مجموعه ای از روابط بزمانی و مکانی است و گاهی عاملی است که ب واردات حسی مفهوم و معنی میبخشد.

اگر این «قدرت» را عاملی بیانکاریم که باعث تشکل و تعین و بامعنی شدن واردات حسی میگردد در آن صورت باید قبول کنیم که رای روانشناسان گشتالت همان عقیده کهنسال ایده آلیست هاست که ادراکات و معلومات بشری را فطری و ذاتی میدانند. نمونه آنرا در فلسفه پارمنید و افلاطون ر ارسطو و کانت و هگل و برتانو (۱) و هوسرل (۲) و سایر نمود شناسان (۳) میتوان یافت. اما اگر بپذیریم که گشتالت حاکی از روابطی است عینی و زمانی و مکانی پس باید باور کنیم که هیا کل یعنی صورت های کلی ذهنی با ادراکات ما وجودی خارج از ذهن ندارند. اینهم با مشاهدات و تجربیات علمی وفق نمیدهد. بر روی هم چنانکه پاولف میگوید روانشناسی گشتالت سراسر بولک و منفی است.

بطور کلی برای معرفی مکتب گشتالت باید نهایت نهایتیم که در اجتماعات باختری چنانکه انتظار میرود، فرهنگ نیز متزلزل و پربشان است. دستگانههای علمی و فلسفی و هنری دچار هرج و مرج و ناسازگاری گردیده اند. متفکران که موظف بکشف نظام و قانون میباشند باقتضای بهران اجتماع سرگشته و گمراه شده و دست بخیاالبافیهای بی بندوبار زده اند. از اینروست که در عصر حاضر بندرت میتوان نظامی فکری یافت که از تناقض و تضاد این باشد.

در حوزه روان شناسی این تضاد بخوبی آشکار است. روانشناسی برای آنکه از مکانیسم و کوته بینی مصون ماند بمدلول آنکه از «چاله در آمد بچاه افتاد» درزرفنای ایده آلیسم سرنگون می شود، یا برعکس، برای فرار از ایده آلیسم ب مکانیسم رو مینماید،

عیناً مانند آن کس که از بیم سقوط از پنجره آتقدیر از پنجره بعقب رفت تا از در بیرون افتاد .

براستی میان مکانیسم و ایدآلیسم فاصله‌ای نیست، هر دو هستی را بصورتی مسخ و منحرف و ناتمام می بینند و از روابط دائم تغییر وجود غفلت می نمایند . این است که در جوامع آشفته کنونی اکثر عقل هستی را با چشمانی باز و بیباک و بی اراده میان دو قطب مکانیسم و ایدآلیسم در نوسانند .

مکتب گشتالت می خواهد روانشناسی مکابیک را اصلاح و جبران کند ولی دستخوش شدیدترین نوع ایدآلیسم می شود و از ترس آن که مبادا گرفتار ایدآلیسم شود، بزنجیر مکانیسم مقید می گردد، چنان که فلسفه‌های مشابه آن نیز هم از مکانیسم و هم از ایدآلیسم نصیب دارند . از ۱۹۱۲ که روان شناسی گشتالت بسط یافت پاره‌ای مکاتب فلسفی مانند هولیسیم و «تکامل دفنی» با آن هم‌نوا شدند و کوشیدند تا هستی را باستناد صورت «صورت بندی های جهانی» تفسیر نمایند .

ولی آنها نیز مانند روانشناسی گشتالت کشتی بخشگی رانده اند . مبنای کارشان علوم طبیعی بود ، ولی پایانش چیزی جز منافذی یکی افلاطونی نبود . این است سر نوشت علم و فلسفه در دنیای یاختر (۱)

اما مایوس نباید بود . در مقال روانشناسی باختری که مانند شتون فرهنگی دیگر دستخوش پریشانی است گروه کثیری از روان شناسان ، امثال روینشتاین (۲) و چرناکف (۳) و کولبا نوسکی (۴) و لئونتیف (۵) و مسلینا (۶) باشوق و شور و دلگرمی بکار مشاهده و تجربه علمی مشغولند و چون از منطق دینامیک طبیعت پیروی می نمایند، از مکانیسم و ایدآلیسم مصون می مانند . هم بخاستگاه مادی ذهن بشری توجه دارند و هم بکیفیت مخصوص ذهن التفات می کنند . هم بشناساساتی اجزاء و عناصر ذهنی می پردازند و روابط دینامیک آنها را در نظر می گیرند . بجای آن که ذهن انسان را منشأ عالم لاهوت یا محصول حرکات ساده ماشینی ماده مغز تلقی کنند، اعلام می دارند که نمودهای ذهن انسانی نتیجه برخوردهای است که میان ارگانیزم انسان و خصوصاً مغز و دستگاه بی طبیعت بویژه اجتماع روی می دهد . پس نمودهای ذهن در همان حال که ناشی از مغز و همچنین اعضاء دیگر ارگانیزم است بمحیط اجتماعی و طبیعی بستگی دارد و در همان حال که نمودیست مادی برای خود راه و رسمی خاص دارد و باقوانین فیزیکی و شیمی و فیزیولوژی توجه می شود . محض شناختن نمود های ذهنی انسان باید بیاری علوم فیزیکی و زیستی عناصر سازنده آنرا مورد بررسی قرار داد و در همان حال روابط مخصوص عناصر سازنده را که موجب کیفیت خاص روانی و موضوع اختصاصی علم روانشناسی است مطرح نظر ساخت . بیان دیگر هم باید تجزیه و تحلیل کرد و هم ترکیب و تألیف .

۱- در باب فلسفه‌های مزبور که در کشور ما گمنام می باشد ، مطالبی در شماره

آینده خواهیم داشت E.T* Chernakov ۳ - S.L.Rubinshtein ۲-

V . Kobanovskii ۴ - A*N* Leontiev ۵ -

M.N. Moslina ۶ -

این هم با خیالیافی یا کلی بافی میسر نیست. باید حالات افراد انسان را در شرایط زمانی و مکانی مختلف و در جریان زندگانی حقیقی مورد مشاهده و تجربه قرار داد و دینامیسم روانی را که بهیچ وجه بحركات ساده مکانیکی قابل تحویل نیست با تمام پیچیدگی هایش شناخت.

اکتشافاتی که بمدد روش دینامیک علمی در حوزه روان شناسی دست داده است از حوصله این مقاله بیرون است. همین قدر در این جا باید بگوئیم که روانشناسی براهی افتاده است که در هر گامی نقاب از چهره واقعیت های مکتوم بر میگردد و بعلم و عمل وسعادت اجتماعی باری میدهد.

Ernest Preczang

شاعر آلمانی

روزهای روشن

چه بسا اتفاق میافتد که روزی :
روح آدمی بر میگردد
و بسان عالم رؤیا ، نیم هشیار
طنین دلکش سرودی از دور بردات می اشیند
چه بسا اتفاق میافتد که روزی :
نواهای ماتمزا خاموشی میکیرند ،
و تمام اندوه هایت بشرمی میگراید و دم بر نیآرد
و آهنگی فرح بخش چون هلله چنگ ها تر در خود میگیرد
چه بسا اتفاق میافتد که روزی :
آنگاه که پتک های گران تهیدید کنان فرود میآیند ،
دیگر از چنگ و نیاز آتری بر جا نییایی
و از مر ضربه پرتوان و شاد
فریاد ناقوس فیروزی را بگوش جان میشنوی
چه بسا اتفاق میافتد که روزی :
همای آرزو بر میکشاید و قفس میشکند ؛
و شادان و خندان دستت را گرفته ،
بکشور خورشید زده و بر غنله اندیشه های سعادت بخش رهنمون میگردد.